

دو دفعه از رویك دفعه از حفظ بنویسید.

(درس پنجاه و چهارم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

نصف . نصفیت . انصاف . منصف . تنصیف . تصنیف . تصانیف

و مصنفات . مصنف . صنف . اصناف . وصف . اوصاف .

منصف آنست که عدل و نصفیت یا مساوات و مواسات نماید

تقسیم برد و تنصیف و حریب برد و تصنیف نامیده میشوند

تصنیف ؟ کز خالی از تحریف باشد تعریف دارد

تصانیف قدما را تحریف کنی و اسمش را تصنیف گذاری منصف نیستی

و مصنفات علما نصف از بی سوادى و نصف از بی انصافى ما بجهول ماند

در انتخاب و کلا بکفر و کمال دو صنف یا وکیل اصناف می تواند بشود

و مصنفین را محترم بدارید هر صنف تصنیف کرده باشند

تصنیف اجلای و اجامر قیمت تصنیف علما و اکابر را از میان برد

دیگران تصنیف میکنند ما تصنیف میخوانیم

اصناف بازار را بازار که راحت من و تو از آنهاست

در اوصاف جمله اگر توقع توصیف کنی لایق وصی

تو را باوصافی توصیف کنند که تو منصف با آن صفات نیستی متعریف میان

برای اثبات صحت حق دلیلی روشنتر از این نیست که گوی منظر توصیف شود

وصاف صادق و بیغرض هر کس فقط افعال انکس است

برای سلاطین مستبد و صفی بالاتر از این نیست که بسط مشروطه فرماید

و مصنف در تصانیف خود مدرک اهل رجوع را باید مراعات نماید

(درس پنجاه و پنجم در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

ارص . ارادی . امضا . امضا . انصباط . مصیبه . اضممار . مصمر . اصرار .
صرور . متسر . متسرت . متصبرات . متصبر .

کرة ارص را یکبدن و رص کی بین بجای کدام عضو ش هس
اولاد را بی تربیت و از ارضی را بی تربیت گذاشتن مستوجب لعنت
دوم و امله با مصمر تا امضای ولی را اصرار یکی اند معامله گذاری
حکام که با امضای ضمیمت تمضا نخواهد شد نفوذ بر آن اعواس
تا مرآه استباط نیاید اطراف مصیبت نمیشود

کسی که اضممار افکار خود انداز ندارد هیچ کار نیاید
تا اضممار خود را مصمر داشته در احوال نس که احما کی با امضا
اصرار بر سر و افتخار خود مدانی حکم تهرت داری
متصبرات استبداد صد بر سامان است يك بردعت بود و ای بداعت
و ریر بی سلم که کند رضا بمشروطه بدهد که بجمالی هم پذیرفته نیاسد
انعامات دسم را که متسر بر تو نیست مانع عباس

هر قدر صرور برسانی صفت آن متصرب می بینی حسب که نه می
هر قدر مرا متصبر کنی اضعاف آن متصبر خواهی شد
در احوال استبداد دهن از صرور است که کوسکت ترس دعوت رعیت بر قتل خود
يك وزیر خود پرست برای ممالک اصرار و برای عالمگیر است
احکام سامان مشروطه بی امضای پادشاه نمیباشد

(درس پنجاه و ششم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

صفت . اضعاف . مضاعف . بضاعت . انصرع . ترضیه . تراوی . صمن
 . متضمن . صامن . صرافت .

حقوق الهی را ادا کنی صفت آن برکت در مال خود می بینی
 بعد از عمارت سالنامه آنچه اضعاف عایدات سال پیش همانند خمس دارد
 برکت خدا هر شی را مضاعف میکند چون برکت نداریم برکت را نمیشناسیم
 يك كنندم بکاری ۷۲ مضاعف بر میداری ۲۷ بکاری يك كنندم بر میداری
 عمده بضاعت کاسب صرافت است و دیانت

از انصرع بجاورگان اعراض مکن تاحق حبل و علی بتضرع تو ترحم فرمایند
 مریض که دستور طبیب را انجام نمیدهد روز بروز مریض و رو بتضاعت است
 کفاره غیبت ترضیه خواستن از غیبت شده است و انصرع بر خدا
 بتراخی طرفین توازو لازم نیست

در عبادات واجبه نیتی در ضمن نیت ثنائی خالی از صفت نیست
 عمل واجب خود متضمن چندین واجب باتدبیر نیت صحیح است
 صامن باید از عهده ذمات خود برآید مگر صامن دهنده و قائماید
 امروز تضرع ضعفا را نپذیری فردا ضعیف خواهی شد
 بر دعوت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت بینی : سعادی
 هر ضرری متضمن فایده ایست و هر کنشی مستلزم رنجی
 هیچ راجح بیزحمت دست نمیدهد مگر اعطای مشروطیت که فوق راحتست

(درس پنجاه و هفتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

خضِر . خضاب . مخضب . اخضر . خضوع . خاضع . حاضر . حاضر .
حضور . احضار . احتضار . محتضر . حضرت . حضرات .

خضاب بر ریش مستحب است خصوص باخون باشد

و بَارَك محاسنی که محبوب خداست آنستکه مخضب بخون گردد

منظره اخضر آسمان رنگ هوای متراکم است .

خضوع بر غیر از خدا خاضع را مشرك می‌کند و ادب غیر از خضوع است

سفر سقر است برای کسیکه در حضر راحت باشد

در هر محضر حاضر شدی بخلاف مهل حاضرین صحبت نکن و الا ساکن باش

حضور قلب در عبادت اول مرتبه خضوع است

احضار ارواح که عمل تسخیر باشد شرعاً حرام است

در حالت احتضار احباب محتضر حاضر باشند سبب راحت نزع است

حضرت حجت در حین احتضار در بالا سر هر محتضر حاضر است

حضرات ائمه معصومین بخواهند عالم بوقایع عالم بشوند میتوانند

انچه در بغل حاضر داری در نظر نداری بیک نگاه مبهمی

خاضعین در عبادت متوجه خضوع خود نمی‌ستند تا چه رسد به حضور انبیا

تا حاضر بر احتضار نشوی از احتضار خود بهر اضطراب خواهی داشت

اگر محتضر از حضور خود در محضر کبریائی منفعل باشد اول سعادت است

انچه را بضرورت خواهی داد خود بتقدیرش حاضر باشی زحمت کمتری

دو دفعه از رو يك دفعه از حفظ بنویسید

۵۹

(درس پنجاه و هشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

قضا . قاضی . قصارت . اقتضا . مفتضی . تقاضا . عضد . اعتضاد .

و متضد . معاضد . عرض . عریضه . عریض .

رضا بر قضا افضل عبادات است اختیاری باشد نه اضطراری

قضا بر مقتضای تقدیر نازل خواهد شد خواه راضی باشی یا ناراضی

معنی رضا استیصال شاید مقدره است و اغتنام مقدم

قاضی که بدل قضاوت میکند مخالف از حکمش حرام است

باقضای هر زمان پیغمبری از آسمان میبویست تا رسالت ختم شد

در هر کار که مفتضی موجود است مانع تراشی نکن

هر زمان بتقاضای آن زمان معاشرت با اهل زمان لازم است

عضد الدوله خوب دستگیری از دولت کرد دستش مر بزراد

مثل مرحوم اعتضاد الساطنه معاضد بر معارف ایران نیامده

که تم معاضد بکد بکر بشود یعنی دستگیر هم دیگر شوید نه بچه بر بچه نهید

مکتبیان عضد هم دیگر و متضد بکد بکر نباشند عمرشان هدر شده

در عرض حاجت حاجت نکن و نوشتن جواب عریضه را فریضه دان

در عریض کو چکان نثار بحسن بیان ولکنت زبان نداشته باش

خوشی و ناخوشی سرگذشت خود را دخیل جواب عریض مفرما

تو بمقتضای زمان رفتار نکنی اقتضای زمان تو را امان نخواهد داد

حکم قاضی وقت اینست که باید استبداد را مطلقه کرد و عقده مشروطیت خواند

(درس پنجاه و نهم — در کلام های دایر بر کلمات حرف ضاد)

عارض . معروض . تعرض . اعراض . اعتراض . معارضه .
 تارض . غضب . مغضوب . غضبان ،

از عرض عارض اعراض نکن مگر در غیاب معروض عنه
 بر سادگی عراض عارضین متعرض باش

عرضه را مختصر بنویس و از طول عرضه عارضین ملول مشو
 عرضه در تعرض برخلافه نیست عرضه در انجام عراض ضماست
 بر افعال و اقوال زیر دستان تعرض مریسان

معارضه بادوستان اول دلیل بی عرضه کی است
 دل رحم باشی وقوی قلب یابی رحم باشی وضعیف القلب تناقض ندارد
 معارضه را دلیل عرضه دانستن حقیقت بی عرضه کیست
 غضب بزرگترین دشمن مال و جان است

مبتدعی که مغضوب درگاه خدا نباشی غضبان نباش
 طرف را چون غضوب می بینی عطف آواز کن
 دلدان درد میکند بروی غضب نمکینی منهم عضو تو هستم
 عضوی از اعضای تو درد کند معالجه نمکینی بدی مراهم اصلاح کن
 تو که رسیدگی بنام عراض را حضری چرا اداره نمکینی تمارحت شوی
 اول معارضه من و تو در این است که بکنفر بقدر ده نفر عقل و هنر ندارد
 مغضوبین خود را مرحت کن تا وسایل غضب بر چیده شود

(درس شصتم --- در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

فضه • منفض • فضا • فضی • فاضل • تفضیل • فضایل • فضیلت • فضلاء • فضله • تفضلات •

فضه ختون کنیز فاطمه علیها سلام از خیرات الحسان زمان بوده
از ظرف منفض نعام خوردن غیر از حکم ظرف فضه دارد
فضا لاینگاه است آنچه غایت منظور میشود حدت بصر است
هر فاضل افعالی از خود را اگر بر خود تفضل نهد فضایش ضایع میشود
واما آنست که فضلات کلام کم داشته باشد

فضله طعام را اطعام کردن احسانست نه کرامت
فضالا را محترم بدار تا فضیلت فضل از میان نرود
از تفضلات الهی است که فضول را فضل زیاد نمیدهد
فضول در میان فضلاء حکم فضله در میان ارده دارد
عزیزان بی جهت فضولی را فضل می پندارند

فضول دعوی فضل میکند تو تفضلاً بپذیر خود خویش را بهتر میدهد
در فضایل آنکه بسی ابا طیل از دشمنان دین مخلوط شده که بکلی از میان نبرد
باینها فضایل آنها را منکر شدند تا جهل امام خود را جا کنند
تفضیل فاضل بر منفضول از غایب جهال ناممقول مینماید

اگر امام نفساً دارای فضایل ننهد صدق امامت چگونه میشود
از ظروف فضی بادت طعام بخوری حرمت ندارد

(درس شصت و یکم — در کلامهای دایر کلمات حرف فذال)

فیض . قباض . افاضه . استفاضه . مستفيض . فیوضات . فصاحت .
افتضاح . فضاح . مفتضح . قرض . قروض . استقراض ،
قباض مطلق قدرت استغنای تامه بتوداده تو خود را محتاج و مدیون مباداری
اگر قباض نیستی لامحاله از استفاضه محروم باش
اگر توفیق افاضه نداری توفیق استفاضه از خدا بخواه .
از فیوضات مجلس فضلا فیضی حاصل بکنی کم کم فاضل میشوی
مرد فضول فصاحت را فصاحت مبداند
فضاح لاجرم مفتضح میشود اگر بك از افتضاح داشته باشد
آنکه ضامن ادای قرض است باید از محل مخارج قرض مستحضر باشد
قارون بقرض بینند محتاج قراضه میشود
قرض مقرض محبت است بل مقرض حیوة و راحت
کار دولت چون باستقراض کشید مزاج مملکت بسرحد امراض رسبد
وعده که بصاحب قرض میدهی بدای قرض بده
خانم را بگو ، بقرض لباس پوشیدن بدست دوست زهر نوشیدن است
بجای استقراض از داعی قرض استمهال کن
بی ثقل قرض بمنصدمیرسی با بار قرض چگونه خواهی رسبد
استقراض دوان بی امضای رعیت باشد عیناً و فعلاً حرام است
برای نفع موهوم زیر بار قرض معلوم رفیق آبیات سفاکت است

(درس شصت و دوم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

قبض . قبوض . اقباض . مقبوض . قبضه . مقراض . مقروض . مرض .
امراض . مریض . مرضی . تمارض . تمرض

• معتقد بر خمس خمس را قبض نمیکند

قروض را دادی قبوضت را پس بگیر تا پس نیفتی

در وقت قبض و اقباض نشود توقف واجب نمیشود

مقروض هر روز بیدار قرض مقبوض میشود

مرد مقروض اسیر طایکار است خصوص طایکار نابکار هم باشد

آنکه ترا بقرض میفرستد اگر مهربان تر از بر از نیست طلاقش بده

آنچه در قبضه داری نکند از تا قبضه بقضه شمشیر زبری

تمارض حيله است و تمرض حاف

عبادت احباب مریض را تخفیف مرض است

مرصای مسلمین را مریض خود بدان و مریضخانه را خانه خویش

در حین صحت طیب را مریض بدان تا در حال مرض در ریج نمائی

اگر محتاج بر قرض شدی از دوست قرض بخواه باز بانك استقراضی

مطالبه از مقروض معسر حرام است

تعطیل ادای قرض بعد از مضي مدت حرام و ایصالش واجب است

در عقد استقراض نیت ادا شرط است و کره فعل حرام است

ادای قرض فرض است و تركه فریضه گناه کبیره است

(درس شصت و سیم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

ضحك . مضحك . انقراض . منقرض . انقضا . منقضى . نقض .
نقض . نقاض . منقض . استنقاض ،

قضیه " هر چه مضحك باشد کویده نباید بخندد

ضحك زیاد غم میآورد چنانکه كل از خنده اشك كلاب میریزد

مضحكه عظم آدمرا میبرد و پای مسخره پنهان میآورد

دول ضعیفه را عنوان استقراض مقدمه انقراض است

مدت استقراض هر چه طولانی باشد روزی منقضى میشود

همچ خلواده منقرض نمیشود مگر استقراض را استنقاض دانند

استقراض را استنقاض دانستن ریشه خود کنند است

وجه قرض را قبل از انتضای مدت تدارك كن تا آبرو و عراجیه نرود

مقروضت را حمایت کی تاب تواند از عهده قروضش برآید

مقروض اسیر قارض است اگر چه امیر باشد

قرض و عزت نقض هم میکنند

با احدی نقاضت موز که عیش خود را منقض مبداری

از نقض عهد اجتناب کن که نقض قول نقض ایمان است

عالم حیات انقضا ندارد عنوان مرك فقط تبدیل مرکبست

عمر روح منقضى نخواهد شد کاری بکن که از اسب پیاده شدی سوار خرنشوی

موجود معدوم نمیشود و معدوم موجود موت و حیات فقط عوارض است

(درس سبب و چهارم - در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاء)

نفس • مینفس • مینفوس • نفص • مینفص • نفوس • مینفوس • مینفوس • مینفوس
 نفوس • مینفوس • صحایت • صحیم • صهر • مسمرات • صهار
 نفص مومن ایشان مینفس را میکند از خدا که آب نمک را
 صکذاب مینفوس هر صاف و ص - بس

از بهیستی اشخاص که بدت مینماید متوجه باش که از آنها نباشی
 هر ضایقه را با هر صفت توصیف میکنی پی به نفس در میان آورده باش
 در مصالحه وجه رسد مصالحه باصل نمیشود بخلاف معاوضه
 در معاوضه اسکر عوض نرسد مینفوس بر می آرد
 وزیر هر چه با تدبیر باشد نفوس صرف • نداهب می آورد
 هر امری را بهر که مینفوس فرمودی هر روز موی دماغش بهاس
 نفوس در عالم حلقه محال است عقیده مینفوسه چهل است
 هر چه به صاحب حجم خود نخواند هوا از محلی خود نمیکند و همچنین خود هوا
 نه هر چه به خیمست وزینست فلوات مساوی الحجم متفاوت والوزن هستند
 مرد صاحب صهر با همه هم سر نمیشود
 راز دل را با دایری گفته سر دم که مینماید دیدم در سر بازار با صهر باز سر دم
 مسمرات خود را نکند از مسمرات دیگران را بهم
 صحات قباح استبداد پیش از کنجایش فضای این عصر است
 سلطان مینماید اول مینفص خانواده خویش است

(درس شصت و پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ضاد)

صحة صحیح مضجع افحی افحیه ضد اضداد ضرب ضارب

ضربت مضارب مضروب ضرور ضروریات ضعیف ضعیفا

صحه و فحیرت تو حوادث را کوچك نمیکند ولی ترا کوچك میکند

دو صحیح در يك مضجع دفن شوند نه منسروع نیست

در تنهید افحی افحیه مستحبست بشرط اینکه احسان بر فقرا باشد

بر ضد هیچکس جوج نباش که ضدت تضییع حرمت میکند

طبايع آدمی اصداد همد چون قانون در میان است طفیان محال است

اختلاف احباب اتفاق اصداد می آورد

هر چیز شناخته میشود بشناختن ضدش

حاصل ضرب بر مضروب فیه قسمت شود مضروب معلوم میشود

بهر ضربتی که مضارب آلت قتاله نبوده و قتل اتفاق افتاده است دیه بر عاقله است

هر کس بخورد چیزی را که ضرور ندارد الیه بهر و شد چیزی را که ضرور دارد

از ضروریات بخزنیات قانع باش تل ضروریات کلی را بتوانی حاضر کنی

بر زیر دست ضعیف رحمت کن تا از زیر دست قوی زحمت نبینی

وزرا که ضد هم شدند اصداد دوات دعت بهم میشوند

انقراض سعادت ملت در ضدت و کلاهی ملت است شکر که ما نداریم

قانون مضرا بدست که ضربش درد و ضربتش دیه ندارد

تحریم ربا نه برای توقیف استقراض است بل برای جلب منافع مضارب است

(درس شصت و ششم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف و د)

حباب • حراف • حراف • وضع • وضع • تواضع • تواضع • وضع
وضع • مرفعا

در پدیرانی حباب بخلی و حباب رو بیدار

حباب و مضموم نیست اگر و نام بر موحرد مضموم باشد

عهد. آداب حباب نیست که و از دیر دوست سوی واسطه حباب و سوی

در باب مائة متفق مردم و ن

وضع حباب در ایران مائة ویرانی اراک کرد

وضع حباب در هیچ نسخه علم نیست مائة امضای نفس

تواضع بر هر وضعی باشد مریب شد است است

سایب بر کی تو در این است که بر صفا و وضع نای

و و بر نای و و نور است بر نای نور : نه است

امروزه اهمیت احداثیات بی متر تصای عدد عمومی در مابین مائة است

فنون مرسومه حرثی و مریبی را محلی احداث مائة عمومی میکند

بی رسمی اداره مسمی معارف و مرسومه کرده

هر کلام متضمن ماب مهمی است اگر مابین هم باشد

وضع فنون مرسومه وضع فنون و مرسومه مرسومه کرده

هر خانواده مرسومه یکبار و مرسومه مرسومه مرسومه کرده

اروپائی بر سید این حرثی مرسومه ندارد که مرسومه مرسومه کرده

(درس شصت و هفتم --- دزکلامهای دایر بر کلمات حرف ط)

ط . طبابت . اطبا . طبیب . ضرب . مطرب . طرح . طراح . مطرح .
طالم . طاس . طشت . طعم . طعام . اطعام . طعمه .

ضرب علم سریبی است و اطبا اشرف عالما اگر حایق و عادل باشند
ضیاب حاض است اگر چه حایق باشد

مطرب محزون طرب افرای خاطر حزین نمیشود
تو طرح عمارت میربری طراح نصا مطرح مرگ میسارد
جهل آنچه را که تمیهمد حاسم مینامد

باسر طاس و رطاسی نمودن بادهوی تمدن مغازه روسی کسود است
تجیس طاس و ضسی که اسامی معصومین حک شده است حرام است
کوبیدن طاس و طب روع کموت و خوف نمیسود مگر اثبات حق
آب کر که طعمش نجاست تغییر باید نجش میسود

طام کنار بر مسلمین و اطعام مسلمین بر کفار حلال است
مالیات دیوانی ائمه عسا کر دیوانی است نه طعمه احوان شیطانی
اضعام فقرا اگر بقصد قرب است قراول دم در مأمور شطآنس

در مجلس عام طعم طعام پسند دوق تو نباسد اظهار ملامت کن
وزرا اطبای مزاح مملکتند اگر خود مریض و مسنبد نباشند
در محاصره طرح خصومت بانو باشد ولی در مناظره با طرف مقابل

مجلس قانون منفذ شود رقص مطربان در شبهای چراغان قدغن میشود

دو دفعه از رویك دفعه از حفظ بنویسید

۲۹

(درس شصت و هشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ط)

طفل . اطفال . طفولیت . طفیلی . طاق . اصاق . طیفه . طیفات . مطابق
مطابق . مطابق . طریقی .

حرص بر حال برهیل و حرص اطفال بر نعل این مبحورد آن نهجورد
کدام عاقل است و کدام یخورد

اطفال را از طفولیت خداترس و منشرع تربیت کن که صلاح طرفین است
طفل هر چه سوال نماید جواب مسکت مطابق ادراک وی بده

اگر از طفولیت خود متذکر بسوی حرکات ضلالت اطفال را مایه ملال نمایی
اطفال را چنان عادت بده که مربیات خود را پرسند و بپند

اگر خودت عالم بر جواب اطفال باشی طبعاً تمام مجهولات خود را معلوم میکنند
طفل را از طفولیت طفیلی بار مبار که عارضه بار مباد

هر کس معنی طاق نصرت را میفهمد بنهم بنهماند

در طفولیت خدمت پیری نکنی در پیری خدمت طفلی را خواهی کرد

باطیفات مردم مطابقت عقیده اظهار میکنی پس صاحب عقیده نیستی

مطابقت برای رفعا بحدی جایز است که مخالف عقیده نباشد

اطاق طاقی باشد مطابق با حفظ الصحوه نماید

عبادت بی تقلید باطل است اگر چه مطابق برای عجزند داشته باشد

با تمام طبقات ناس استیناس کنی ضرر نمی بینی

طریق دوستی اینست که مزاحم دوستان نباشی و از زحمات دوستان خسته نهوی

(درس شصت و نهم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طریقه . طریقت . طریق . طلق . طلیق . طلاق . طلاق . طلاق . طلاق .
مطافه . مطلق . طوق . اطواق .

سرحد ضریفه . مطایقت باسابقه نیست ولی سابقه باید مطابق طریقه باشد
در مدعیان طریقت اهل حقیقت نادر است

از طرق مختلفه طوائف مطلع بانی طریقه خود ترا بهتر میشناسی
طابق را طلاق زبان ثروت جاودانست

علم بریتیم و طلاق بر زن عرش خدا را بلرزه میآورد

علم اجمالی مطلق بر عدالت عدلین در صحت طلاق کفایت نمیکند

دوای بسته طلاق است و داروی مارزده تریاق

اطلاق آب . بی قید مطلق . آب مطلق است

صحت طهارت با آب مطلق حاصل میشود

مطلبه و طلقه قبل از انقضای عده حرام است

طریق احسان محکمترین اطواقست که پاره نمیشود مگر با سوهان من

طاق عده طلاق را منقضی میکند

عقد و طلاق بی استماع عدلین باطل است

فاسق که یکی از عدلین طلاق اتفاق می افتد عقد مطلقه بروی حرام است

برای هیچکس عارف فوق الطاقه اتفاق نیافتد خود بی طاقی میکند

طبیعت آنچه را که طاقت نیفتد دفع میکند توفیق قلب باش

(درسی هفتم - در کلام معنی دایر بر کلمات حرف ط)

بطان . بطون . باطن . بطن . بواطن . طول . طویل . اطوال . مطول

لا ط ب ل . تطاول . اطالة . تطویل . طولانی .

بطن مطلب را از متنی بیرون آوری .

تابان و مطالب را استنباط نکرده دعوی علم و فهم نکن

بواطن اهل باطن را باطن ندان مگر مدعی باطن شوند

مرد بطن شجاع میشود ولی دارای عقل متین نمیشود

زمان زندگی هر چه طول باه منتهی خواهد شد

طباب بمر هر قدر طولانی باشد روزی بمراضن اجل قطع خواهد کسب

در اصلاح مقاصد عامه از طول مدت طول نباید شد

اطول اعمار مسلمین مابین ستین و شصتین است

تطویل بلاطایل اطالة بجهت ورود درازی بی منفعت

قدرت انسان معنی مطول را در عبارت مختصر ادا گردانست

طول ایام طویله همایم را مدرس ارباب عیام میکنند و کنایه را مساجد

مطلب هر چه متوّل باشد تو از اطالة حذر کن و باجل پرداز

باطالة کلام التیلت مرام نمیشود حفظ طالات مطلوب است

ناطق مطابق بطوّة طالات عجز هر مطلب در اندک عبارت طی میکنند

بناظر اخلای بد او تداکم بواطن را موافق باشی

من میگویم اهل باطن باش تو بخوری مشق میکنی

(درس هفتاد و یکم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ط)

طبع . طماع . نظامی . طبع . طبایع . مطبوع . مطبوعه . انطباعات .
طلوع . طایفه . مطاع . اطلاع . مطاع . مطبوعه . مطالبا .

طبع طبعه دلت است و قناعت مطبوعه عزت

طماع همرا نظامی میکند تار ذات خودش را تخریب دهد

شاعر که طبع شعرش طبیعی نباشد شعرش ناموزون میشود

اختلاف طبایع داعی صحت انسانست و تناقص دول مایه امن ایران

مطبوعه مفتاح معارف است اگر بمعارف اهون طبع اوراق نماید

وزارت انطباعات امروزه بسی سدها را شکست و بسی موانع را بست

طایفه معارف جز از مطاع مکاتب طلوع نخواهد کرد

از هر مطلب که مطاع نیستی مستمع باش

نکایای ایران مطالای عصیان است

طایفه معارف ایران در سنه ۱۳۰۰ از مطاع رشده آذربایجان طلوع کرده

نخواست طماع ایرانیان چندین مرتبه مکتب را ویران کرد

طبایع مختلفه رفیع اختلاف نمیکند تا از مکتب ایستاد بیرون نیایند

تمام وزراء وسیله آبادی و آسایش اند مگر وزیر انطباعات که قطعاً مایه خرابیست

وزارت انطباعات برای احداث مطایع بوده وزیر ما آمر تعطیل است

وزیر انطباعات بچه عذر مانع مجازی قوای طبیعی قلم آدمی میشود

وزیر انطباعات فرو قچی ستر قباچ وزیرای سارق است و بس

(درس هفتاد و دوم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طاء)

خطاه . مخالطه . خلط . اخلاط . خطایب . خطایا . مخاطبه .
خطایات .

مخالطه با مخالفین ضرر ندارد ولی خطاه با منافقین هزار خطر دارد
باخبار مخالطه کنی خیر معروف میشوی اگر چه اهل خیر نباشی
یا جمال خلطه میداند که جهال اخلاط مده زمانه اند
اخلاط اربعه از شدت مخالطه با اخلاط ملقب شدند
بقای بدن با مخالطه اخلاط است تو نیز اخلاط با مردم را مدار بقای عالم بدان
چنانکه هر یکی از اخلاط اربعه فاسد شود و ملک بدن را فاسد کند دوش
واجبست قتل اشرا را هم از همین راه است تو باید باد بکر طوائف و طبقات
عالم چنان آمیزش کنی که موجب صحت مزاج عالم باشی
از مهمات تربیت اطفال آموختن طریق مخاطبه است
اطفال را با نشای خطابه تشویق کنی که خطیب تربیت شوند
مخاطب هر که باشد تو در خطاب مؤدب باش دایم عزیز میشوی
عماکت را بدن و اهل ملک ترا اخلاط اربعه بدن فرض کنی خطیب بجای خونست
هلق که خطیب ندارد بدیدست که خون ندارد خطیب فاسد خون فاسد است
کی باشد که حربت کلام بیاید و خطیبای کلام نمندی بنابر رفته خطابه بخوانند
فقدان خطیب خدمت خطبای را مجهول کرده است
خطیب طیب امراض و جدائیست که احساسات ملته را روح حرکت میدهد

دو دفعه از رویك دفعه از خط بنویسید

(در شن هفتاد و نهم نیکو کلام های دایره کلمات معترف معانی)

خطابه . خطابه . خطاب . خیار . اخطار . خیارات . مخاطره . خطاور .
خاطر . خراطر . حار . حایره . مخاطرات .

حمايات خطيب اگر چه خطرات خطابه و اگر مواعيد محالست خطابه است
در نماز جمعه و عیدین استماع خطابه واجب است

خطرات دین اسلام از مخاطرات معرجه خطابه است

خطاب خوب حایره خوانند باختر خطب ساز و خطب چهار شهر است
خطیب هر ماث و ترا حجت آفتاب است

خون معنی خطیب را عهدی گذر فردوسی و سمدی و مولوی را نقیضی دانست
خطیب باید در خطابه خرد قدرت مخاطبین را مراعات نماید

نوع حایره بی خوف و خطر محال است

جرات اخطار در اخطارست یعنی ترقی در زحمت است

شهادتی است که بعضی حافظ جماعت از خطرات خود و راء و چار خطرات
راه خطیره هوس از خطرات دنیویست

عاقل خود را با خطره نمیداند مگر ای که بدو خطرات بخاطرش خطور میکند
و عمل را مختصوری بیند اگر بحجه استخلاص خلاقی از خطرات عظمیه خود را

بابتلای مخاطرات خطیره نمیکند جان فدای جانم

در مخاطرات مباحثی بی خط استخلاص باتنی و مطمئن مخاطرات

مخاطرات میزنند که خطرات خطره نو مخاطرات مکنی خطور اگر ده

(دوس هفتاد و چهارم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

طالب . مطلب . مطالب . مطالب . مطلوب . طایه . طلاب . طالب . مطالبات . سطح .
 اسطح . سطح . مضطر . مضطرب . اضطراب . اضطراب .
 طالب علم واجب عینی است اگر چه اجتماع واجب کفایست
 تا بر مطالبی یقین قلبی حاصل نکنی بهمنه عمل نکن
 بمطالبی که مطلوب تو نیست وقت خود را باطل مکن
 طایه واجب الاحترام است زیرا که مطلوب او مطلوب خدا و پیغمبر است
 اگر طالب را از طریق تقوی کنار میانی تو بنور شمعشان راه از چاه میبانی
 هر قدر نادرست باشی طالب رفیق درست باش تا متضرر نشوی
 دو طالب کامل و کمال میباش . مطلوب حاصل میشود
 مصائب ناموجه بهر درجه قبیح باشد غلط بخشی اقبیح آنست
 سطح آب هر چه واضح بنظر آید در حقیقت کرویست
 اسطح قبور قدیمه از مستحبات و گاهی از واجبات میباشد
 اضطراب اضطراب مبادود و مرد مضطر هیچوقت مضطر نمیشود
 در هیچ مخاطره مضطرب میباش که اضطراب بدتر کار را خراب میکند
 در حالت اضطراب فرار کن که قبول قانون عقل نیست
 در عالم اخبار اضطراب و اضطراب را ودیعه نهاده اند تو فراهم میآوری
 مصوب تو هرگز محبوب نیست اگر از راه طالب برائی
 مطالب هر چه ساده باشد تو بیشتر تعمق نگاه کن

دو دفعه از روی يك دفعه از حفظ بنویسند

(درس هفتاد و پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ط)

سطر . سطرور . مسطر . مسطور . عطر . عطار . معطر . طار . افطار .
فاطر . فاطر . فطر . فطور . انطار . طره .

هر سطرى از سطور اینکتاب شطرى از حکمرا ساهاست اگر معمم کادى باشد
در مسطورات خود یکدفعه مطالعه و مرور را واجب بدان
مسطر که کج باشد سطر راست نمیرود

عطار آنست که خود ببوید نه عطار گوید عمل آنست که خود بتابد نه مدعی بتابد
صلوات دهان را معطر میکند انکار بی تجربه جهاست
فلره واجب است که قبل از افطار شب فطر موضوع شود
بی مایه فطر است و نایمخته حجر طماع اسیر است و فانیع امیر
استحیام دریا فاطر کوش بدترا زیاد میکند
کره شمس فطور تر از فطر زمین است

در اقطار عالم طارواکی راه افتاد مانازم خرها را فطار میکنیم (انهم که نشد)
تا فاطر سواران را بغل استر بر معایب زکوبست مرکب ارکیست
برای صرف طار بهتر از تربیت ایتم همسری نیست
ستاره و سطر آرا که متن خطاست و صواب ستاره است
در اطعمه و مطعومات معطر تر از کندم نیست

یاکی فطرت در خدمت بنوع امتحان میشود و نایکی در زحمت بنوع
دریلهای کره ارض همه فطره طره جمع شده است

(درس هفتاد و ششم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طاء)

قطرات . نقاطر . تقطیر . مقطار . قطع . قطعه . مقطوع . انقطاع . منقطع
لا ینقطع . منقطعه . مقاطعه . قطاع . قلعاً . قطعی .

قطرات باران در حین تقطیر حکم آب مفطر دارد

تقطیر در معاش عیال اول و سبیل قلع حیاست

هر قطعه از انقطاع عالم روزی مسکون بی آدم بوده است

آنکه بده دیگر را مقطوع کرد اگر خود میداد چه قطع میکرد

انقطاع از دنیا اول علاقه بر آخر تست

تو لا ینقطع قطع کن تا کی ترا قطعه قطعه کنند

باین قطاع العاریق قطعا اجازه جز این نیست که خود را بمنقطعه بمقاطعه بدهی

یقین قطعی داشته باش که قطاع قتل می آورد (قطعت القطیع ثبات القطیع)

قطعه آنها وسیع ترین قطعات عالم است و بر من تنگتر از حلقه خاتم

قیمت میبرای ناقطع نکرده تصرف نکن اگر چه قیمتش مقطوعه باشد

اگر مقاطعه بعنوان مصالحه نباشد منجر بترافه میشود

هر که از مال وقف چیزی بدزد قطع بدش لازم نیاید : سمدی

اتصالات خود را بعاریق دنیا چنان بدار که انقطاع ممکن باشد

دعوی قطع عاریقی از دنیا برهان اتصال قطعی است

قطعات میرعماد الدین چیز قطعه ایست ولی قطع رشته عمر را مراض قاطع نیست

طهارت قطعی بقطع قطرات غساله است نه به تکرار تمسبل

(درس هفتاد و هفتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

عطا . عطایه . ائاف . الطاف . اطایف . ائایفه . ائایف . ملاطاف .
تلائف . طرف . اطراف . طرفه .

عطای بجا لطای ندارد و مرد را عاضل و باطل میدارد
بهتر عطایه که برادر دینی بر برادر دینی عطا میکند کلمه حکمت است
یکی از الملاف ائای طبع موزون است و طبیعت قانع
هبات لطیف بی کسوت و نجیب جلوه ندارد

ملاطفت با هر طایفه خوب است اگر ملائمت الملائف انجمن را کمین نکند
تلائف بر زیر دستان از لطایف الحیل بزرگ است

طرفه ائایفه شایدم : امیری وارد بمدرسه طلائف شده از جنب اطاق
طایفه عبور کرد طایفه مستغرق لجه مطالعه بود متوجه امر نشد امر را
ناپسند آمده اینصرع را زمزمه کرد (ملا شدن چه آسان آدم شدن
چه مشکل) طایفه سر بر آورد و گفت (شما که آسان را نندیدید مشکل
را هیچ نخواهید شد

ائای خود را بهتر از عطای خود قرار بده نه عطایت را قیمت ائای
طرف داری تو نمونه صفت ائای است که بوطرفدار مدعی هستی
نه طرفدار دعوی

تو طرفدار حق بانی نه طرفدار حق دار حشدار از اخبار باشد یا از اسرار
بکلمات لطیف طرف را نجیب کنی بهر است که به نقطه کوئی نجوین دهی

(درس هفتاد و هشتم - در کلامهای دایر بر کلمات حرف طا)

ناطق . ناطق . منطاق . استنطاق . ناطقه . تنطق . عطف . عاطفه .

معاوف . منعطف . علوفت . عاطفت . عواطف . نطفه

انسان حیوان ناطق است و فضیلتش بر حیوان صامت بنطاق صوابست
کسانیکه از ناطقه محرومند علتش محرومی از سامعه است
تنطق فرع اجتماع است تا کسی کر نباشد لال نمیتود

ناطق شیرین مفرح دلهای حزن است

در استنطاق مقصر غرض و عداوت را کنار بگذارد و پیش در مطلب مبار
یکنظر بنا محرم بی قصد حرام باشد حرام نیست ولی عطف نظر واجبست
نقاط مترادفه که در تحریرات جدیده و تمارین نطقه عطف معروفست
نظر عطاوت را از خفا معلوف مدار تا بنظر عاطفت حق منظور شوی
عنان قصد را از مقاصد خیره باندك صدمه منعطف مدار

عالم منطق منطقه فصاحت و ذکاوت است

ناطق جز مرا در منطقه عزم محکم بند و در کنج بطالت نشین
علوفت و مهربانی ندامت و پشیمانی تنها آورد

اتوار عواطف دوستان را با عواصف کفران منطقی مگردان
اطفال که زبان به تنطق می گشایند بنطق تمام عادت کنند

فقط ناطقه مایه فضیلت میشد مرغ خانگی افضل از اهل خانه بود
نظانه يك مطمح اشعه سعادات عالم افلاك میشود و مظهر اوصاف تابنده